

دفاعیه‌ای معرفت‌شناختی از انحصارگرایی دینی*

آلوین پلنتینگا

مترجم: سیدحسین عظیمی دخت شورکی**

بنابراین، پساتجددگرایی (postmodernism)، مطلبی ارائه نمی‌دهد که بتواند به نحو مشهودی برای باورمسیحی، ناقض (defeater) تلقی شود؛ اما دربارهٔ واقعیاتِ ناظر به کثرت‌گرایی دینی - این واقعیت که جهان، نمایش‌دهندهٔ تنوع گنجی‌کننده و رنگارنگی از نحوه‌های اندیشیدن دینی و غیردینی است که همگی به وسیله انسان‌های صاحب‌فهم

* این مقاله، ترجمه صفحات ۴۳۷ تا ۴۵۷، از والدین کتاب آلوین پلنتینگا است که با عنوان «باورمسیحی دارای ضمانت» (Warranted Christian Belief) به چاپ رسیده‌است.

Plantinga, Alvin, "Warranted Christian Belief", Oxford University Press, 2000, pp. 437-457

** استادیار دانشگاه یزد

تاریخ دریافت: ۱۳۸۴/۴/۶ تأیید: ۱۳۸۴/۵/۱۰

و شعور و جدیت زیاد، مورد تبعیت قرار گرفته‌اند - چطور؟ [نه تنها] ادیانِ خدا باور [معتقد به خدای شخص‌وار]، وجود دارند، بلکه، دست کم پاره‌ای از ادیانِ غیرخدا باور (یا شاید شاخه‌های دینی غیرخدا باور) نیز بین تنوع عظیم ادیانی که تحت عناوین «هندوئیسم» (Hinduism) و «بودئیسم» (Buddhism) قرار دارند، به چشم می‌خورند. میان ادیان خدا باور، مسیحیت، اسلام، یهودیت، شاخه‌هایی از هندوئیسم و بودیزم، ادیان سرخپوستی امریکایی، پاره‌ای از ادیان افریقایی و نیز ادیان دیگر وجود دارند. تمام این ادیان، به نحو قابل توجهی از همدیگر متفاوتند. افزون بر این، کسانی [هم] هستند که تمام ادیان را نفی می‌کنند. [حال] با عنایت به این که من از این تنوع عظیم، آگاهم، آیا موافقت با یکی از این ادیان، در جایگاه دینی که مقابل تمام ادیان دیگر است، تا اندازه‌ای تحکمانه (arbitrary) یا غیرعقلانی، یا ناموجه یا بدون تضمین (unwarranted) (یا شاید حتی ظالمانه (oppressive) و استعمارگرانه (imperialistic)) نیست؟ گزینش و پذیرش فقط یک نظام اعتقاد دینی، از بین همه این اغتشاش رو به رشد و نامشخص، چگونه می‌تواند درست باشد؟ آیا چنین پذیرشی، تا اندازه‌ای غیرعقلانی نخواهد بود، و در این صورت، آیا ما ناقضی برای اعتقاد مسیحی، نخواهیم داشت؟ چنان که نویسنده قرن شانزدهم، جین بادین (Jean Bodin) بیان کرده «هر یک، به واسطه همه، رد می‌شود» [و] مطابق با [قول] جان هیک: «در پرتو آگاهی انباشته شده‌مان از دیگر ادیان بزرگ جهان، (انحصارگرایی مسیحی) برای همه، جز اقلیتی از جان‌سخت‌های متعصب، غیر قابل پذیرش شده‌است.»

این، مساله کثرت‌گرایی است، و پرسش ما این است که آیا آگاهی از واقعیاتِ ناظر به کثرت‌گرایی دینی، تشکیل دهنده ناقضی برای اعتقاد مسیحی، هست یا نه. مساله خاصی که من، برآنم به بحث گذارم می‌تواند به شکلی که در پی می‌آید، تصویر شود. برای این که این مساله را به شیوه درونی و شخصی‌تقریر کنیم، [فرض کنید] من در می‌یابم که باورهای دینی دارم، و باورهای دینی که [در خود] می‌یابم، تقریباً هیچ کس دیگری، در آن‌ها [با من] شریک نیست؛ به طور مثال، من، هم معتقدم که

۱. جهان، به وسیله خدا - موجودِ شخص‌وار همه توان، همه دان، و خیرخواه مطلق (نوعی از وجود که به باورها اعتقاد می‌ورزد، غایات و مقاصد دارد و می‌تواند به گونه‌ای عمل کند که غایات خود را به اجرا گذارد) - خلق شده‌است. و [هم اعتقاد دارم که]

۲. موجودات انسانی، نیازمند نجاتند، و خداوند، شیوه منحصر به فرد رستگاری را از

طریق تجسد، حیات، مرگِ فداکارانه و رستاخیزِ فرزند الوهی‌اش فراهم کرده‌است. حال، من از این مطلب آگاه می‌شوم که بسیاری [از انسان‌ها] وجود دارند که به این امور معتقد نیستند. اولاً کسانی هستند که درباره [مطلب] (۱) با من موافقت؛ ولی نه راجع به (۲): [به این معنا که] ادیان خدا باور غیرمسیحی [نیز] وجود دارند. ثانیاً کسانی وجود دارند که نه به (۱) و نه به (۲)، معتقد نیستند؛ با وجود این، اعتقاد دارند که امری ورای جهان طبیعی وجود دارد؛ امری که رفاه و رستگاریِ انسانی، وابسته به برقراری نسبت مناسبی با آن است و ثالثاً در غرب و از عصر روشنگری، در هر صورت، افرادی (می‌توانیم آنها را طبیعت‌گرایان بنامیم) وجود دارند که به هیچ یک از این سه امر معتقد نیستند. در این زمان، برخی، از آگاهی تازه‌ای دربارهٔ تنوع دینی سخن می‌گویند، و از این آگاهی تازه، به صورت امری که (برای ما در غرب) تشکیل دهنده بحران، انقلاب، بسط و توسعه عقلی است به همان عظمت که انقلاب کوپرنیکی قرن شانزدهم و کشف ادعای تکامل و خاستگاه‌های حیوانی ما، در قرن نوزدهم بوده‌است، یاد می‌کنند. تردیدی نیست که این مطلب، دست کم تا اندازه‌ای حق است. مسلماً واقعیت این است که در هر زمانی، بسیاری از مسیحیان و یهودیان غربی می‌دانسته‌اند که ادیان دیگری وجود دارند و [می‌دانسته‌اند که] تقریباً هرکسی، با آنها در دینشان شریک نیست. اسرائیلیان قدیم (برای مثال، برخی از پیامبران) به طور واضحی از دین کنعانی آگاه بودند، و پولس حواری خبر داده که به موعظه گفته‌است « [این که] مسیح به صلیب کشیده شد، برای یهودیان مایه سقوط است و برای یونانیان، حماقت و نادانی » (قرنتیان اول، ۱:۲۳). سایر مسیحیان اولیه، برای مثال شهدای مسیحی می‌باید گمان کرده باشند که هیچ کس همچون آنها، اعتقاد نداشته‌است [و] آبای کلیسا، در کوشش برای دفاع از مسیحیت، به یقین از این واقعیت آگاه بوده‌اند، در واقع، اریگن، پاسخی هشت جلدی به سلسوس (Celsus) که احتجاجی بسیار مشابه با استدلالی که کثرت‌گرایان معاصر مطرح می‌کنند، مطرح کرده بود- نگاشت. همچنین، آکوئیناس، آشکارا از آنان که در کتاب ردیه‌ای علیه کفار مورد خطاب قرار می‌داد، آگاه بود، و این واقعیت که ادیانی غیرمسیحی وجود دارند، برای مبلغان یسوعی قرون شانزدهم و هفدهم یا برای مبلغان متودیسست قرن نوزدهم، امر تعجب برانگیزی تلقی نمی‌شد. همین‌طور، در سال‌های اخیر، احتمالاً مسیحیان غربی بیشتری از تنوع دینی جهان، آگاهی یافته‌اند.

احتمالاً ما دربارهٔ مردمی با اعتقادات دینی متفاوت، بیشتر آموخته، و به وضعیتی رسیده‌ایم که با روشنی بیشتری در می‌یابیم که این مردم، نمایش دهنده چیزی هستند که همچون ورع، پارسایی و معنویت واقعی می‌نماید. شاید آنچه بدیع وتازه است، همدلی گسترده تری با سایر ادیان، گرایشی در این جهت که آن‌ها را اموری ارزشمندتر بدانیم، در بردارنده حقایق بیشتر دانستن آن‌ها، و احساس تازه‌ای از همبستگی با خبرگان و اندیشمندان آن‌ها است.

حال، یک شیوه برای مقابله با این واکنش‌های دینی مخالف دربارهٔ جهان، این است که من به اعتقاد بدانچه در تمام مدت معتقد بوده‌ام، ادامه دهم. من دربارهٔ این تنوع، آگاه می‌شوم؛ ولی به اعتقاد ورزیدن به (یعنی تلقی به صحت کردن) قضایایی نظیر (۱) و (۲) - که در بالا آمد- ادامه می‌دهم، [و] در نتیجه، هر اعتقادی، دینی یا غیر دینی که با (۱) و (۲) ناسازگار باشد، کاذب می‌دانم. با تبعیت از روش جاری، باید این [عمل] را انحصارگرایی بنامم. انحصارگرا بر آن است که اصول اعتقادی یک دین یا برخی از اصول اعتقادی دین، (اجازه دهید بگوییم مسیحیت) حقیقتاً صادقند. وی، به نحو کاملاً طبیعی، این مطلب را می‌افزاید که هر قضیه‌ای (از جمله سایر اعتقادات دینی) که با آن اصول اعتقادی ناسازگار باشد، کاذب خواهند بود. این جا نیازمند دو قید ابتدایی هستیم. نخست، من واژه «انحصارگرایی» را به شیوه‌ای استعمال می‌کنم که شما، انحصارگرا به حساب نیابید، مگر در صورتی که تقریباً به طور کامل از دیگر ادیان آگاهی داشته باشید؛ وجود آن ادیان و مدعیات شان، توجه شما را با قوت و شاید نسبتاً فراوان، به خود جلب کرده باشد؛ پی برده باشید که پیروان سایر ادیان، بعضاً به نظر می‌آید که شعور، فضیلت اخلاقی و بصیرت معنوی بسیاری بروز می‌دهند، و [سرانجام این که] تا اندازه‌ای بر مساله کثرت‌گرایی تأمل کرده باشید و از خود، سؤالاتی پرسیده باشید نظیر این که آیا این که خداوند، خودش و برنامه‌هایش را (برای مثال) بر مسیحیان به گونه‌ای آشکار کرده که بر پیروان دیگر ادیان ظاهر نکرده است، مطلب صادقی است یا می‌تواند صادق باشد یا خیر، و دوم، فرض کنید که من، مثلاً، دربارهٔ [قضیه (۱)]، انحصارگرا باشم؛ اما فرضاً همچون آکوئیناس، به نحو معقولی معتقد باشم که استدلالی مجاب‌کننده و طولانی، دلیل یا برهان قاطعی راجع به این قضیه که شخصی همچون خدا وجود دارد، در دست دارم؛ و فرض کنید که من، افزون بر این، معتقد باشم که اگر منکران قضیه (۱)، از این استدلال آگاه می‌بودند، (و توانایی

و آموزش لازم برای فهم آن را می‌داشتند و چنان بودند که دربارهٔ این استدلال، به نحو منصفانه و با تامل می‌اندیشیدند) آن‌ها نیز به اعتقاد به قضیه (۱)، رو می‌آوردند. در این صورت، روشن است که واقعیاتِ ناظر به کثرت‌گرایی دینی، ناقضی برای من، دربارهٔ قضیه (۱)، فراهم نمی‌کنند. وضعیتِ من، نظیر وضعیتِ کرت گودل (Kurt Godel)، در تشخیص مبنی بر این که برهانی به نفعِ نقصانِ حساب، در دست دارد درست است. بسیاری از هم‌قطاران و اقرانش معتقد نبودند که حساب، ناکامل است و برخی هم بر آن بودند که حساب، کامل است؛ اما این واقعیات، بر گودل، ناقضی برای اعتقادش عرضه نکرد؛ و با این همه، گودل برهان خودش را داشت. افزون بر این، گودل، حتی اگر در اعتقادش مبنی بر این که برهانی در دست دارد، بر خطا می‌بود، برای این واقعیات، ناقضی نمی‌داشت؛ بنابراین، من، واژه «انحصارگرا» را به شیوه‌ای به کار می‌برم که شما انحصارگرا به شمار نیایید، اگر به نحو معقولی فکر می‌کنید که از دلیل یا استدلال قاطعی، به نفع باوری که دربارهٔ آن انحصارگرا به شمار می‌روید آگاه هستید، یا حتی اگر به نحو معقولی خیال می‌کنید به استدلالی عالم هستید که همه یا اکثر مردمِ عاقل و درستکار را نسبت به صدق آن قضیه متقاعد می‌سازد و سؤال ما این است: آیا ممکن است که به معنای پیشین، انحصارگرایی عقلانی باشیم؛ یعنی سؤال ما این است که من با آگاه بودن از واقعیاتِ ناظر به کثرت‌گرایی دینی، و این اعتقاد که برهان یا استدلالی هم، در دست ندارم که بتوان در متقاعد کردن مخالفانم، به آن اعتماد کرد، آیا برای اعتقاد مسیحی ام، ناقضی در دست دارم؟ آیا باید گفت که وجود این نحوه‌های اندیشیدنِ مخالف، ناقضی دربارهٔ نحوه اندیشیدنِ خودِ من، به من می‌دهد؟

أ. ناقض احتمال گرایانه؟

چنین ناقضی، دقیقاً چگونه عمل خواهد کرد؟ فرض کنید ما با ملاحظه استدلال احتمال گرایانه ضد خداباوری (probabilistic antitheistic argument) که از کثرت‌گرایی بر می‌آید، کار را آغاز کنیم. جی. ال. شلنبرگ (J.L. Schellenberg)، از ما می‌خواهد تا «در وهله نخست، موردِ شخصی را در نظر بگیریم که وجودِ شماری از بدیل‌های دینی (religious alternatives)، دربارهٔ باور دینی خاصِ r را پذیرفته‌است؛ بدیل‌هایی که به نحو متقابل، انحصاری (mutually exclusive) هستند، و احتمالاتی مساوی با احتمال r دارند». وی سپس بیان می‌کند که چنین شخصی، در هر حال، چنانچه معتقد باشد که بیشتر از یک بدیل که احتمالی مساوی با احتمال r را دارا است، وجود دارد، مجبور است بپذیرد که r نامحتمل است

(یعنی] در قیاس با نقیضش، از احتمال کمتری بهره مند است)؛ بنابراین، چنین شخصی نباید به r اعتقاد ورزد. شلنبرگ، سپس نتیجه می‌گیرد که مؤمن حقیقی، نمی‌پذیرد که آنچه بدان اعتقاد می‌ورزد، بیشتر از بدیل‌هایش محتمل نیست (اگر وی می‌پذیرفت، در آن صورت چرا باید، به اعتقاد ورزیدن به اعتقادش ادامه دهد؟)؛ بلکه به رغم این‌ها مؤمن واقعی، بر آن است که استدلالش، به گونه ذیل قابل‌تقریر مجدد است:

به طور خلاصه (و با روا دانستن تخصیص غیر یکنواخت احتمالات، به بدیلها) می‌توان به نحو کاملاً عامی گفت که منتقد، ممکن است عبارت ذیل را مورد اعتقاد قرار دهد تا شرطی کافی برای نامحتمل بودن هر اعتقاد دینی r که وضعیت معرفتی برتری بر وضعیت معرفتی بدیل‌هایش دارد، باشد: r ، نامحتمل است اگر میزان افزونی احتمالش نسبت به احتمال هر یک از بدیل‌های متقابلاً انحصاری موجود (یا میانگین احتمالات آن‌ها)، کمتر از تعداد آن بدیل‌ها باشد. برای مثال، حتی اگر قرار بود یک مسیحی، احتمال صدق باور تثلیثی خود را به نحو قابل ملاحظه‌ای بیشتر از [احتمال] هر یک از بدیل‌های مختلف یهودی، هندوی، بودایی..... بداند، کاربرد این رویکرد که این‌جا وصف شد، باز می‌تواند این نتیجه را زمینه‌سازی کند که باور وی، احتمالاً کاذب است؛ چرا که ممکن است براساس تامل، این مطلب، بر مسیحی شهوداً واضح‌یا؛ به هر حال، بسیار محتمل آید که میزان احتمال بالای که وی بنا به اعتقاد [ش، برای باورهای دینی‌اش] ادعا می‌کند، برای ممانعت از افزونی احتمال مرکب بدیل‌های مربوطه نسبت به احتمال باورهای اعتقادی شخص مسیحی کفایت نمی‌کند (ص ۱۴۸)؛ بنابراین، مطلب اصلی این است که تامل بر واقعیات ناظر به کثرت‌گرایی، مؤمن را به سوی این اندیشه رهنمون می‌شود که احتمال باور وی نسبتاً پایین، شاید حتی کمتر از ۵ درصد است؛ اما سوال جدی این‌جا این است که احتمال نسبت به چه چیزی؟ مجموعه قرائنی (body of evidence) که شلنبرگ، با توجه بدان، معتقد می‌شود که احتمال باور شخص مسیحی، برای این‌که وی غیرعقلانی نباشد، لازم است بیشتر از آن‌ها باشد، چیست؟ چنانچه این مجموعه، مجموعه‌ای از باورها باشد که شخص مؤمن، «حقیقتاً پذیرفته‌است»، در آن صورت، مسلم است که احتمال آن باورها [مساوی با] ۱ خواهد بود. افزون بر این‌ها، مؤمن فقط محتمل نمی‌داند که مثلاً عیسی مسیح، فرزند الوهی خدا است، [بلکه] وی به این مطلب اعتقاد دارد. [درواقع] این اعتقاد، عضوی از مجموعه قضایایی

است که وی معتقد است؛ بنابراین، احتمال این اعتقاد، نسبت به آن مجموعه ۱ است؛ اما اگر آن مجموعه، چیزی نیست که شلنبرگ در ذهن دارد، پس کدام است؟ مجموعه باورهایی که باور مسیحی، برای معقول بودن، لازم است بدان محتمل باشد، کدام است؟ به نظر می‌رسد که رویکرد شلنبرگ (همچون بسیاری از افراد دیگر) فقط در صورتی معنادار می‌شود که مؤمن، برای معقول بودن، اعتقادات مسیحی اش را براساس نسبتشان با سایر باورهایی که مورد اعتقاد قرار داده‌است، بپذیرد - یا، به هر روی، فقط در صورتی که باورهای مسیحی اش، دربارهٔ سایر باورهایش محتمل باشند، آن‌ها را معتقد شود. به هر حال، یکی از مسؤولیت‌های اساسی این کتاب [باورمسیحی دارای ضمانت]، [بیان] این مطلب است که مؤمن می‌تواند در پذیرش برخی از باورهایش به طریق پایه‌ای - نه بر پایه (احتمال گرایانه یا غیر احتمال گرایانه) سایر باورهایش - کاملاً عقلانی به شمار آید.

تردید نیست که کل مجموعه باورهای شخص مسیحی، دارای زیر مجموعه‌هایی است که باور مسیحی در قیاس با آن‌ها حقیقتاً نامحتمل است. شاید باورمسیحی، در واقع دربارهٔ بقیه معتقدات شخص (فعلاً، فرض کنید طریقه شفافی برای تفکیک اعتقاد مسیحی از سایر باورهای چنین شخصی در دست است) نامحتمل باشد؛ اما این مطلب، [با این جا] چه تناسبی دارد؟ شکی نیست که همین مطلب دربارهٔ بسیاری از باورهای دیگری که چنین شخصی، با عقلانیت کامل، معتقد است، صادق خواهد بود. [برای مثال فرض کنید] وی ورق بازی، و تمام هفت و هشت‌ها را توزیع می‌کند. احتمالات مقابل این [وضعیت]، خیلی قوی هستند. شقوق بدیل بسیاری در کارند که دست کم احتمال مشابهی دارند؛ [اما] آیا این بدین معنا است که باور این شخص مبنی بر این که هفت و هشت‌ها را توزیع می‌کند، غیر عقلانی است؟ البته که نه. بدیهی است که دلیل این مطلب این است که این باور، منشأ ضمانتی دارد که مستقل از هر منشی است که این باور، به واسطه مناسبات احتمال گرایانه‌اش با باورهای دیگر وی می‌گیرد. امر دربارهٔ باورهای مسیحی هم به همین منوال است. چنانچه برای باورمسیحی، منشی ضمانتی وجود داشته باشد که مستقل از هر منشی باشد که این باور، از طریق مناسبات احتمال گرایانه‌اش با سایر باورها می‌تواند داشته‌باشد، در آن صورت، این واقعیت (اگر واقعیت داشته باشد) که باورمسیحی، در مقایسه با سایر باورها [ی فرد]، به نحو ویژه‌ای نامحتمل است، چیز قابل توجهی نخواهد بود. چنین امری، به یقین فراهم‌گر ناقضی برای اعتقاد مسیحی نخواهد بود.

ب. اتهام تحکم اخلاقی (the charge of moral arbitrariness)

بنابراین، به نظر می‌رسد که این رویکرد، ناموفق (nonstarter) باشد؛ [اما] آیا چیز دیگری در این حوالی وجود دارد که بتواند تولید کننده ناقض باشد؟ شاید مهم‌ترین پیشنهاد در این حوالی، این است که [گفته شود] در پذیرش باور مسیحی، امری تحکمی نهفته است. گفته می‌شود که این تحکم، هم مؤلفه‌ای اخلاقی دارد و هم دارای عنصری عقلی است. اعتقاد بر این است که [این کار] هم ناموجه (مخالف با وظیفه عقلانی) و هم غیرعقلانی است. اتهام اخلاقی این است که پذیرش باورها، در زمانی که شخص هم آگاه است که دیگران آن باورها را نپذیرفته‌اند و هم می‌داند که به احتمال خیلی زیاد، ادله‌ای در دست ندارد که آن مخالفان را قانع کند، نوعی از خودخواهی (شاید نخوت یا غرور) است. اتهام معرفتی نیز بر تحکم تاکید می‌ورزد. این جا ادعا این است که انحصارگرا در موارد مشابه، به طور گوناگون عمل می‌کند و بدین نحو به تحکم عقلی دچار می‌آید و اعتقاد در هر مورد این است که هنگامی که مؤمن درصدد ملاحظه این امور برمی‌آید، در آن صورت وی برای اعتقادش، ناقضی دارد؛ [یعنی] دلیلی برای دست از اعتقاد خود برداشتن [یا] حداقل اعتقاد ورزیدنی با جزمیت کمتر، در دست دارد. من برآنم تا براتهام اخلاقی متمرکز شوم و به تحکم معرفتی، به صورت گذرا بپردازم.

۱. استدلال انتزاعی

اتهام اخلاقی این است که در پذیرش قضایایی نظیر (۱) یا (۲)، نوعی از تحکم خودخواهانه، نخوت یا خودخواهی وجود دارد. شخصی که این قضایا را می‌پذیرد، به سبب خطا، یا تقصیر جدی اخلاقی، مقصر است. بنا به نظر ویلفرد کنتول اسمیت (Wilfred Cantwell Smith) « فقط به قیمت بی تفاوتی یا قصور [است که چنین امری، به لحاظ اخلاقی، ممکن است؛ وگرنه] اخلاقاً ممکن نیست انسان حقیقتاً به جهان گام نهد و به موجودات انسانی دیندار و عاقل هم نوعش بگوید: ما معتقدیم که به خدا معرفت داریم و بر حقیقت؛ تو معتقدی که به خدا معرفت داری و کاملاً بر خطا هستی». با این ترتیب، مؤمن درباره خودش چه می‌تواند بگوید؟ خوب، این مطلب را باید بی درنگ پذیرفت که چنانچه مؤمن به (۱) یا (۲) اعتقاد داشته باشد، در آن صورت باید بر این فکر باشد آنان که به امری ناسازگار با اینها [(۱) و (۲)] معتقدند، بر خطا هستند و به چیزی معتقدند که

کاذب است. این، دقیقاً منطقی است. افزون بر این، وی همچنین باید بپذیرد که آنان که همچون وی اعتقاد ندارند- آنان که نه به (۱) و نه به (۲) معتقد نیستند، خواه به نقیض این‌ها معتقد باشند یا نباشند- به چیزی که صادق، ژرف و با اهمیت باشد، اعتقاد ندارند؛ البته وی به طور قطع به این حقیقت معتقد است؛ بنابراین، باید خود را در جایگاه کسی که در مقایسه با دیگران (دیگران از هر دو نوع [چه آنان که به نقیض مطلب معتقدند و چه آنان که چنین نیستند]) دارای امتیاز است، ببیند. ممکن است وی بر این اعتقاد باشد که چیز بسیار با ارزشی وجود دارد که او واجد آن است و دیگران فاقد آنند. آن‌ها غافل از امری (امری که اهمیت بسیار دارد) هستند که وی بدان معرفت دارد؛ اما آیا این مطلب، وی را حقیقتاً در معرض سرزنش پیشین قرار می‌دهد؟

من معتقدم که پاسخ باید منفی باشد. یا چنانچه پاسخ مثبت است، در آن صورت به نظر من، ما این‌جا برهان دو وجهی (dilemma) اخلاقی و حقیقی داریم؛ وضعیتی که در آن، مهم نیست شما چه می‌کنید، [به هر روی] بر خطا هستید. با توجه به واقعیات کثرت‌گرایانه، هیچ بدیل واقعی درکار نیست؛ هیچ رویکرد نظری وجود ندارد که در معرض انتقادات مشابه نباشد. اتهام‌های تکبر و نخوت اینچنینی، همچون پروژه قیرمالی فلسفی (philosophical tar baby) است. به قدر کافی نزدیکشان می‌شوید تا ضد مؤمن مسیحی از آن‌ها استفاده کنید و احتمالاً در می‌یابید که به سرعت به خودتان چسبیده‌اند؛ [اما] چگونه چنین است؟ به نحوی که در پی می‌آید: در جایگاه انحصارگرا، در حالی که تشخیص می‌دهم قادر نیستم تا دیگران را متقاعد سازم آن‌گونه که من معتقدم، اعتقاد ورزند؛ با وجود این، به اعتقاد ورزیدن خود ادامه می‌دهم و در نتیجه اتهام این است که من متکبر (arrogant) یا خود انگارم (egoistical) و به نحو تحکمانه، شیوه خود برای انجام امور را بر شیوه‌های دیگران ترجیح می‌دهم؛ اما درباره قضایای نظیر (۱) و (۲)، بدیل‌های من چه چیزهایی هستند؟ سه گزینه وجود دارد. می‌توانم به اعتقاد خود ادامه دهم؛ آن را تعلیق کنم؛ [یعنی] به معنای رودریک چیزوم، نه به آن و نه به نقیض آن معتقد نشوم یا امکان دارد به نقیضش معتقد شوم. شیوه سوم را ملاحظه کنید؛ شیوه‌ای که کثرت‌گرایانی اتخاذ کرده‌اند که همچون جان هیک، معتقدند قضایای نظیر (۱) و (۲) و مشابه این قضایا از ادیان دیگر، حقیقتاً کاذبند؛ هرچند هم به نحوی، در برابر امر واقع (Real) واکنش‌های معتبری

هستند. این به نظر من، به هیچ وجه پیشرفتی درباره مساله نخوت یا خودانگاری نیست. این، شیوه‌ای برای بیرون شدن [از معضل خودخواهی] نیست. چنانچه چنین کاری را انجام دهم، در آن صورت در نفسِ همان وضعیتی قرار خواهم داشت که اکنون قرار دارم. من به قضایای بسیاری معتقد خواهم بود که دیگران بدان‌ها اعتقاد ندارند، و این درحالی است که به این نکته واقفم هیچ استدلالی در دست ندارم که به ضرورت، دیگران را متقاعد سازد؛ چرا که در آن صورت من به نقیض های (۱) و (۲) (همچون نقیض بسیاری از قضایای دیگری که با صراحت مورد اعتقاد اشخاصی از دیگر ادیان قرار گرفته‌است) اعتقاد خواهم داشت؛ البته بسیاری دیگر به نقیض های (۱) و (۲) اعتقاد ندارند و در واقع به (۱) و (۲) معتقدند؛ بنابراین من در وضعیت اعتقاد به قضایایی قرار دارم که بسیاری دیگر بدان‌ها اعتقاد ندارند. همچنین «درمی‌یابم» که استدلال‌هایی به نفع آنچه معتقدم در دست ندارم. چنان که در باب آن‌هایی که به (۱) و (۲) اعتقاد دارند، چنین امری برای نخوت یا خودانگاری فکری بسنده می‌کند، همین امر در باب آن‌ها که به نقیض (۱) و (۲) اعتقاد دارند [نیز] صدق می‌کند؛ پس شق سوم به هیچ وجه به اشکال نخوت (خودانگاری) تحکم (arrogance-egoism-arbitrariness) کمکی نمی‌کند؛ بنابراین، گزینه دوم را مورد لحاظ قرار دهید. من می‌توانم در عوض، قضیه مورد بحث را تعلیق کنم. می‌توانم به خود بگویم: «با توجه به این که من نمی‌توانم یا نتوانسته‌ام دیگران را بدانچه خود بدان اعتقاد دارم متقاعد سازم، شیوه درست این‌جا این است که نه به این قضایا اعتقاد ورزم و نه به نقیضشان». معترض کثرت‌گرا می‌تواند بگوید که شیوه‌ی صحیح، امتناع از اعتقاد ورزیدن به قضیه‌ی آزار دهنده و نیز خودداری از اعتقاد ورزیدن به نقیض آن است. بدین ترتیب، وی را «کثرت‌گرای پرهیزکننده (abstemious pluralist) بنامید. آیا وی بدین نحو حقیقتاً از وضعیتی که، از طرف انحصارگرا، به اتهام‌های خودخواهی و خودانگاری می‌انجامد، دوری می‌کند؟ در واقع نه. برای لحظه‌ای درباره مخالفت بیندیشید. مخالفت، اساساً امری است که به پذیرش رویکردهای متناقض درباره قضیه خاصی مربوط می‌شود. در ساده‌ترین و مأنوس‌ترین نمونه، من با شما مخالفم اگر قضیه P ای وجود داشته باشد؛ به طوری که من به P معتقد باشم و شما به P - معتقد باشید؛ اما این فقط ساده‌ترین مورد است. موارد دیگری نیز در کارند. یک مورد که این‌جا جالب است، از این‌قرار است: شما به P اعتقاد

دارید و من آن را تعلیق می‌کنم. بدان اعتقاد نمی‌ورزم. نوع نخست از مخالفت را «تناقضی»، و نوع دوم را «اختلافی» بنامید.

ادعای من این است که اگر تناقض داشتن با دیگران کبر و خودانگاری است، اختلاف داشتن با دیگران نیز چنین است؛ زیرا فرض کنید شما به قضیه P ای معتقدید که من معتقد نیستم؛ شاید شما معتقدید که تبعیض بین مردم، صرفاً براساس نژاد، غلط است؛ درحالی که من، با آن که می‌دانم انسان‌های بسیاری هستند که با شما مخالفند، این قضیه را باور ندارم؛ البته من این قضیه را تکذیب هم نمی‌کنم؛ اما در این وضعیت‌ها به نظرم می‌آید که کار صحیح خودداری از اعتقاد است. در این صورت آیا من به طور تلویحی رویکرد شما، اعتقاداتان به قضیه مورد نظر را منفور، تا اندازه‌ای ناشایست (شاید ساده‌اندیشانه (naive)، غیرعادلانه، یا بی‌پایه، یا به نحوی دیگر پایین‌تر از [وضع] بهینه (optimal)) نمی‌دانم؟ من به طور ضمنی بیان می‌کنم که رویکرد من رویکرد برتر است. من معتقدم که شیوه عمل این‌جا، شیوه عمل درستی است و مال شما به نحوی خطا، بی‌کفایت، ناشایست و در بهترین حالات، درجه دوم (second-rate) است. تشخیص من این است که این‌جا بحثی در باب اثبات خطا، نامناسب و ساده دلانه بودن رویکرد شما وجود ندارد؛ [اما] آیا درچنین صورتی من به لحاظ نخوت عقلی و نظری مقصر نیستم؟ [دراین صورت آیا] به لحاظ نوعی از خودخواهی که تصور می‌کنم بهتر از شما می‌دانم، برای خود مدعی وضعیتی انحصاری و ممتاز درقیاس با شما نیستم؟ مشکلی که در مورد مؤمن وجود داشت، این بود که او مجبور بود فکر کند واجد حقیقتی است که بسیاری از افراد دیگر فاقد آنند. مسأله‌ای که درباره کثرت‌گرایی پرهیزکننده وجود دارد، این است که وی مجبور است خیال کند واجد فضیلتی است که دیگران واجد نیستند یا این‌که وی به نحو درستی عمل می‌کند؛ ولی دیگران چنین نمی‌کنند. اگر شخص، به علت اعتقاد به قضیه‌ای که دیگران بدان معتقد نیستند، خودخواه شمرده می‌شود، آیا شخصی که قضیه‌ای را تعلیق می‌کند که دیگران آن را تعلیق نمی‌کنند، به همین اندازه خودخواه به شمار نمی‌آید؟

شاید شما با این مطلب پاسخ خواهید گفت که کثرت‌گرایی پرهیزکننده، به واسطه این بیان یا اعتقاد ضمنی اش مبنی بر این‌که شیوه اقدام وی بهتر یا عاقلانه‌تر از سایر شیوه‌هایی است که افراد دیگر در پیش گرفته‌اند، به مشکل می‌افتد، [و به تعبیری] به خودخواهی دچار

می‌آید؛ و شاید بتواند به همین ترتیب [یعنی با تعلیق] از این دیدگاه نیز خلاص شود. آیا کثرت‌گرا نمی‌تواند به واسطه امتناع از اعتقاد به این که تعصب نژادی خطا است و همین‌طور امتناع از اعتقاد به این نظر که تحت شرایط حاصله، تعلیق چنین قضیه‌ای به تصدیق و اعتقاد بدان بهتر است، از این معضل، رهایی حاصل کند؟ خوب، بله وی می‌تواند. در آن صورت، وی هیچ دلیلی بر پرهیزکردنش ندارد. او معتقد نیست که پرهیزکردن بهتر یا مناسب‌تر است. وی فقط می‌پرهیزد؛ [اما] آیا چنین پرهیزی، وی را از قلب خودخواهی می‌رهاند؟ شاید. مسلماً وی همچنین می‌تواند با سازگاری معتقد شود که در تعلیق نکردن، در درآمدن و معتقد شدن که خودخواهی خطا است، امر خطایی وجود دارد، [و بدین ترتیب] اعتراض وی به انحصارگرا از کفش می‌رود؛ بنابراین، شیوه طرح شده، برای کثرت‌گرای پرهیزکننده که انحصارگرا را به تکبر و خودخواهی متهم می‌سازد، قابل استفاده نیست.

در واقع، به اعتقاد من می‌توانیم دریابیم کثرت‌گرای پرهیزکننده که اتهام‌های تکبر عقلی را ضد مؤمن طرح می‌کند، در وضعیت جدلی مشابه، ولی خطرناکی قرار دارد. او به پای خود نشانه رفته‌است؛ به دامی گرفتار آمده که برای دیگران گسترده‌است؛ موضعی اتخاذ کرده که به طریق خاصی، به نحو خود ارجاع و ارانه (self-referentially)، در وضعیت‌هایی [خاص] ناسازگار است؛ چراکه وی اعتقاد دارد:

این [مطلب] یا چیزی مشابه آن، مبنای اتهام‌های است که وی [= کثرت‌گرا] ضد [شخص] مؤمن می‌آورد. شکی نیست که کثرت‌گرای پرهیزکننده تشخیص می‌دهد بسیاری (۳) را تصدیق نمی‌کنند؛ و به نظر من، او همچنین درمی‌یابد که یافتن استدلال‌هایی به نفع (۳) که دیگران را متقاعد سازد، نامحتمل است؛ از این رو طریق صحیح برای وی خودداری از اعتقاد به (۳)، [یعنی] تعلیق یا عدم اعتقاد بدان است. او به واقع، تحت شرایطی که حقیقتاً حاصل می‌شود (برای مثال، علمش به این که دیگران آن را نمی‌پذیرند - نمی‌تواند آن را بپذیرد؛ بنابراین اگر (۳) صادق باشد، هیچ کس نمی‌تواند بدون متکبر بودن، بدان معتقد شود. (۳) یا صادق است یا کاذب. اگر [گزینه] نخست باشد، چنانچه من بدان اعتقاد ورزم، به تکبر دچار آمده‌ام، و چنانچه دومی باشد [= کاذب باشد]، من، با اعتقادورزیدن بدان، به کذب می‌افتم؛ بنابراین، من نباید بدان اعتقاد ورزم. با این وصف، من

به این اندیشه مایلیم که شخص، در وضعیتی، واقعاً نمی‌تواند به (۳) یا هر قضیه دیگری که می‌خواهد کاری را انجام دهد که معترض مایل به انجام شدن آن است، اعتقاد ورزد. انسان نمی‌تواند این‌جا اصلی بیابد که براساس آن معتقد شود مؤمن مرتکب امر خطایی می‌شود، از نوعی تقصیر اخلاقی رنج می‌برد. این بدین معنا است که انسان نمی‌تواند اصلی بیابد که [خود] قربانی آن اصل نباشد؛ بنابراین، کثرت‌گرایی پرهیزکننده، به نحو خود ارجاع و ارانه‌ای ناسازگار است؛ اما آیا جدا از این استدلال دیالکتیکی (که به هر روی، برخی، آن‌را بی‌جهت زیبا و دلفریب خواهند پنداشت)، اتهام‌های ضد انحصارگرا، غیر متقاعد کننده و غیرقابل قبول نیستند؟ باید تصدیق کنم شیوه‌های متعددی وجود دارند که امکان دارد من در آن‌ها به لحاظ نظری و عقلی متکبر و خودخواه بوده باشم؛ به یقین در گذشته، من به این گناه دچار شده‌ام. شکی نخواهد بود که در آینده بدان دست خواهم زد، و اکنون نیز عاری از آن نیستم. با این وضع، آیا من فقط به سبب اعتقاد به چیزی که می‌دانم دیگران بدان معتقد نیستند، درحالتی که توان آن ندارم تا برحق بودن خود را به آن‌ها نشان دهم، به حقیقت متکبر و خودخواه هستم؟ فرض کنید من بر روی این مطلب فکر می‌کنم؛ اعتراضات را با آن دقتی که در توان دارم، مورد ملاحظه قرار می‌دهم، درمی‌یابم که متناهی و افزون بر این گناهکارم، [و درمی‌یابم که] مسلماً بهتر از کسانی که با آن‌ها مخالفم نیستم، و درواقع هم به لحاظ اخلاقی و هم به لحاظ عقلی از بسیاری از کسانی که به آنچه من بدان اعتقاد دارم، معتقد نیستند، بدترم؛ اما فرض کنید که هنوز هم این مطلب بر من روشن می‌نماید که قضیه مورد بحث صادق است. آیا [در این وضع] من، حقیقتاً در استمرار اعتقاد بدان قضیه غیراخلاقی هستم؟ من به طور کامل مطمئنم که تلاش برای ارتقای مقام به واسطه دروغ گفتن در باب همکاران خود، خطا است، [و] درمی‌یابم که هستند کسانی که با من مخالفند (افرادی که هرچند هرگز درباره همکاران خود دروغ نمی‌گویند؛ اِبا این حال] برآنند که هیچ چیزی درست یا نادرست نیست). برخی از این افراد، اشخاصی هستند که عمیقاً مورد احترام من هستند. همچنین درمی‌یابم که به احتمال زیاد، هیچ شیوه‌ای درکار نیست که بتوانم برخفا بودنشان را به آن‌ها نشان دهم؛ با وجود این، به اعتقاد من، آن‌ها برخفا هستند. اگر من پس از تأمل به این اعتقاد برسم؛ [یعنی] اگر مدعیات مخالفان خود را تا آن‌جا که می‌توانم به طور همدلانه مورد ملاحظه قرار دهم، و به عالی‌ترین نحو بکوشم

تا حقیقت را در این مورد مشخص کنم و هنوز هم دروغ گفتن درباره همکارانم برای ارتقای مقام خود، در نظرم سست، پست و خطا بیاید، آیا می‌توانم در استمرار اعتقاد، آن‌گونه که پیش‌تر اعتقاد می‌ورزیده‌ام، کار خطایی انجام داده باشم؟ من نمی‌توانم بفهمم چگونه؟ اگر پس از تأمل و تفکر دقت ورزانه، خود را متقاعد بباید که اتخاذ رویکرد گزاره‌ای صحیح به (۱) و (۲)، در مواجهه با واقعیات کثرت‌گرایی دینی، خودداری از اعتقاد است، چگونه امکان دارد برای این‌گونه خودداری، به خودخواهی متهم شوید؟ حتی اگر بدانید که دیگران با شما موافق نیستند؟ و آیا همین مطلب برای اعتقاد به این دو گزاره صادق نخواهد بود؟ بنابراین من نمی‌توانم بفهمم که اتهام اخلاقی ضد انحصارگرایی، چگونه می‌تواند باقی بماند، و اگر نتواند، این اتهام، تدارک ناقضی برای اعتقاد مسیحی نمی‌کند.

۲. استدلال انضمامی (*a concrete case*): گاتینگ (*Gutting*)

ما تاکنون، اتهام تحکم اخلاقی را مجرد از هرگونه عرضه واقعی استدلال کثرت‌گرایانه بر تحکم یا خودخواهی در پذیرش اعتقاد مسیحی، ملاحظه کرده. برای جبران این نقیصه، پیشنهاد من ملاحظه استدلالی است که گری گاتینگ (*Gary Gutting*) برای این نتیجه‌گیری ارائه می‌دهد. همان‌طور که پیش‌تر دیدیم، مبنای سستی اعتقاد دارد که وظیفه (*duty*) یا الزامی (*obligation*) در کار است مبنی بر این‌که فقط اموری را بپذیریم که درباره یقینات مبنایی، دست کم، آن‌ها را محتمل می‌بایم. گاتینگ، وظیفه‌شناسی (*deontology*) تصویر سنتی را می‌پذیرد؛ اما وظیفه متفاوتی را پیشنهاد می‌کند. وی می‌گوید: به علت «پدیدار جدید اختلاف دینی»، باور مسیحی و خداپاورانه، نیازمند توجیه پذیری است (ص ۱۱). قصد گاتینگ بررسی این پرسش است که آیا شخص، با عنایت به این‌که درباره مسیحی اختلاف است (و با توجه به این‌که وی از این اختلاف است) می‌تواند به نحو موجه و وظیفه‌مدارانه‌ای این باور را بپذیرد. پرسش (چنان‌که در تصویر سنتی چنین است) این نیست که آیا موجه بودن در پذیرش باور مسیحی، نیازمند قرینه است. [در عوض] پرسش این است آیا زمانی که آگاهید دیگران با شما مخالفند، موجه بودن، نیازمند قرینه یا استدلال است یا نه.

نتیجه‌گیری وی، به اجمال، آن‌گونه که در پی می‌آید، ادامه می‌یابد. (۱) ما باید با تمایز «تصدیق قطعی (*decisive assent*)» از «تصدیق موقتی (*interim assent*)» آغاز کنیم. هنگامی که من تصدیق قطعی [خود را] به P عرضه می‌کنم:

استدلال کنونی برای P را امری در نظر می‌گیرم که به من اجازه می‌دهد تا جست‌جو برای ادله به نفع یا ضد اعتقاد به P را خاتمه دهم. از طرف دیگر، تصدیق موقتی، P را می‌پذیرد، بی آن‌که پژوهش در جهت [رسیدن به] صدق P را خاتمه دهد. نتیجه تصدیق موقتی این است که در نزاع‌های ناظر به صدق P، مرا در جانب P قرار می‌دهد. با این حال، موافقت من با P [در تصدیق موقتی]، با تعهدی به الزام معرفتیِ تداوم بحث از صدق P همراه است (۱۰۵).

این بدین معنا است که من معتقدم: «برای پروژه تعیین صدق P به بحث بیشتری نیاز است». (۲) شخص فقط در صورتی حق دارد درباره قضیه‌ای که می‌داند دیگران آن را تصدیق نکرده‌اند، تصدیق قطعی داشته باشد که استدلال مناسبی برای آن قضیه در دست داشته باشد. (۳) وی حق دارد تصدیق موقتی خود را به قضیه‌ای عطا کند که دیگران آن را تکذیب می‌کنند؛ حتی اگر ادله مناسبی به نفع آن نداشته باشد. (۴) از آن‌جا که استدلال مناسبی (استدلال از تجربه‌ی دینی) بر وجود خدا که به صورت سربسته، «موجود خیر و قادری است که دل نگران ما بوده و خودش را بر موجودات انسانی آشکار کرده‌است» (ص ۱۷۱)، موجود است، ما محقیم این قضیه را تصدیق قطعی کنیم. سرانجام، (۵) هیچ استدلالی از این نوع، به نفع آموزه‌های خاص مسیحی (به نفع این اعتقاد که مثلاً خداوند در مسیح جهان را با خود آشتی داده‌است) یا به نفع اعتقادات خاص‌تری در باب خدا نظیر این‌که خدا همه توان، یا خیرمطلق، یا همه دان، یا خالق آسمان‌ها و زمین است، وجود ندارد.

بدیهی است که این‌جا مسائل بسیاری برای بحث و پرسش وجود دارد. من خود را بدانچه در پی می‌آید، محدود می‌کنم. (۱) منظور گاتینگ از «توجیه‌پذیری» چیست؟ و (۲) چرا من در تصدیق قطعی قضیه‌ای که به نفع آن استدلال مناسبی در دست ندارم و می‌دانم که دیگران درباره آن، نظر مخالفی دارند، ناموجه هستم؟ درباره سوال نخست، [باید گفت که] گاتینگ، در باب توجیه‌پذیری، آشکارا با مفاهیم وظیفه‌گرایانه، با مفاهیم ناظر به صحیح و ناصحیح، وظیفه و الزام، درچارچوب حقوق معرفتی شخص بودن می‌اندیشد. شخصی که به رغم مخالفت و بدون بهره‌مندی از استدلالی به نفع باورهایش، اعتقاد سنتی مسیحی را می‌پذیرد، بنا به اتهام گاتینگ، الزام‌های عقلی‌اش را نمی‌آورد؛ [اما] مشخصاً چه وظیفه‌ای است که وی آن را نقض می‌کند؟ وظیفه پرهیز از خودخواهی معرفت‌شناختی. این، وظیفه‌ای است که مسیحی آگاه از مخالفت، اما فاقد ادله مناسب، نقض می‌کند:

نخست، اعتقاد ورزیدن به P، [هنگامی که استدلالی ندارم و از مخالفت دیگران آگاهم] به این معنا

خودکامگی است که دلیلی وجود ندارد شهود من (یعنی آنچه به روشنی به نظر صادق می‌آید) احتمال صحت بیشتری از شهود کسانی دارد که با من مخالفند. بدین ترتیب، اعتقاد ورزیدن به P به این علت که صدق آن مورد تایید شهود من است؛ خودخواهی معرفت شناختی است، درست به همان نحو که خودخواهی اخلاقی، خودکامگی و توجیه ناپذیری است (ص ۸۶، تاکید گاتینگ).

[ا] مشاهده گر معرفتی بیطرف (neutral epistemic observer)، هیچ شهود به نفع یا ضد درباره P ندارد و درباره P هم به میزانی که برای قابل توجه جلوه دادن فقدان شهودش، کفایت کند، نیندیشیده است. از منظر چنین مشاهده گری، واقعیات، حقیقتاً از این قرارند (اگر برای تسهیل، مورد مخالفت بین دو هم‌نوع را فرض بگیریم): (۱) شخص A شهودی دارد مبنی بر این که P صادق است. (۲) شخص B این شهود است که P کاذب را دارد. (۳) دلیلی برای این تصور وجود ندارد که A یا B در شهودش، احتمال صدق بیشتری دارد. مسلماً یگانه رویکرد درست برای چنین مشاهده گری، تعلیق حکم درباب P است؛ اما حتی اگر من A یا B باشم، آیا نباید همچون مشاهده گر بیطرف به این وضعیت حکم کنم؟ به یقین این خطا است که شهود خودم را صرفاً به جهت این که از آن من است، راجح بدانم (ص ۸۷):

بنابراین، برای مؤمنی که می‌داند دیگران با وی مخالفند اما استدلالی به نفع آرای خود ندارد، مشکلی اخلاقی وجود دارد. این مؤمن به لحاظ معرفت شناختی متکبر (arrogant)، خودخواه (egoistic)، و از جهت ترجیح تصورخویش از نحوه وجود اشیا، بر تصور دیگران از نحوه وجود اشیا، خود محور (self-centered) است. (و شاید وی، هنگامی که چنین امری را بفهمد، ناقضی برای آن باورها داشته باشد).

این جا باید پرسش‌هایی را مطرح کنیم. نخست این که آیا حقیقتاً این مطلب صحیح است که اگر من چنان شخصی باشم، در آن صورت، «شهود خود را صرفاً به سبب این که از آن من است، ترجیح می‌دهم»؟ نه درحقیقت. تصور من این است که تبعیض قائل شدن درباره کسی، صرفاً به این سبب که وی از نژاد متفاوتی است (حتی اگر بدانم دیگران مخالف من هستند)، خطا است. این جا من از هیچ استدلالی به نفع اعتقاد یا به هر تقدیر از هیچ استدلالی که آن مخالفان را متقاعد سازد، آگاهی ندارم یگانه مطلبی که هست، این است که این اعتقاد به نظرم درست می‌آید. همچنین این گونه نیست که من این اعتقاد را براساس ادله‌ای مبنی بر این که این اعتقاد، اعتقاد من یا شهود من است، بپذیرم: چنین امری بی معنا است. [این بدین معنا است که] من، آن اعتقاد را به صورت نتیجه یک استدلال که مقدمه

آن این است که این اعتقاد، شهود من است، نمی‌پذیرم. من آن گونه که در پی می‌آید، استدلال نمی‌کنم: P به نظر من صادق می‌آید؛ بنابراین P من آن اعتقاد را ابداً براساس دیگر قضایا نمی‌پذیرم. این درست است که من آن اعتقاد را بدین علت می‌پذیرم که وقتی بدان می‌اندیشم، به نظر صادق می‌آید؛ با این حال، این چرایی، به این معنا نیست که مورد اخیر، دلیل یا استدلال یا قرینه مورد پیشین است.

۱۹۱

قیس

دفاعیه‌ای معرفت‌شناختی از انحصارگرایی دینی

اگر قرار باشد موضع گاتینگ، اثری واقعی داشته باشد، وی باید درباره آن استدلال‌هایی که برخوردار بودن از آنها، مرا (هنگامی که به امری معتقدم که دیگران بدان معتقد نیستند) از خودخواهی معرفت‌شناختی حفظ می‌کند، به ما بیشتر بگوید. چه نوعی از استدلال لازم است؟ خوب، وی بیان می‌دارد که چنین استدلالی، باید استدلال مناسبی باشد. بسیار خوب، استدلال‌های غیرمناسب، کار را انجام نخواهند داد؛ اما مناسب بودن برای یک استدلال چیست؟ در فصلی پیرامون رورتی (Rorty) که من پیش‌تر بدان اشاره داشتم (ص ۴۳۱)، گاتینگ آشکارا با رورتی در این مطلب همراه می‌شود که یک استدلال مناسب (مناسب برای من) عبارت است از ادله‌ای که مورد قبول جامعه معرفتی من هستند؛ اما اگر امر چنین باشد، برای شخص مسیحی مشکل کوچکی وجود دارد؛ با وجود این، جامعه معرفتی مسیحی ممکن است کاملاً آماده باشد تا ادله‌ای را (برای مثال این که کتاب مقدس این اعتقاد را تصدیق می‌کند) به نفع اعتقاد مسیحی مورد تصدیق قرار دهد که آنها که بیرون از آن جامعه هستند، مورد تصدیق قرار نمی‌دهند. با این فرض، شرط گاتینگ ساده (با کمترین چیزی به سادگی) برآورده می‌شود؛ بنابراین، بیایید فرض کنیم که گاتینگ چیز دقیق‌تری در ذهن دارد. احتمالاً [مطابق با نظر وی] یک استدلال مناسب، استدلالی معتبر خواهد بود و لازم است که ارزش‌های غیرصوری نیز داشته باشد. چنین استدلالی نباید دوری باشد و نیز نباید در مقابل مخالفان من، مصادره به مطلوب کند؛ اما در این صورت، درباره مقدمات آن چطور؟ اگر استدلال من معتبر باشد، آیا این مخالفت، به مقدمات سرایت نخواهد کرد؟ اگر آن مقدمات نیز قضایایی باشند که مورد قبول مخالفان من نباشند، در آن صورت شاید من حق پذیرش آن مقدمات را نیز نداشته باشم، مگر این که استدلال دیگری به سود آنها داشته باشم؛ البته مقدمات آن استدلال دیگر [نیز] لازم است همان شرایط را برآورده سازند. چنانچه دیگران آن مقدمات را قبول نداشته باشند، در آن صورت

من قادر نیستم درباره آن‌ها تصدیق قطعی داشته باشم، مگر این که استدلال مناسب دیگری بر آن‌ها داشته باشم. ظاهراً نتیجه این است که وظیفه من مانع می‌شود در هر گونه عدم توافق نهایی، دست کم هر عدم توفیق نهایی که از آن آگاه هستم یا هر جایی که حکم قطعی در کار است، شرکت داشته باشم. آیا ممکن است چنین مطلبی درست باشد؟ شاید راهی وجود نداشته باشد که بتوان با عضوی از سازمان سری ضد سیاه پوستان امریکا (Ku Klux Klan) زمینه مشترک اخلاقی چندانی یافت. شاید نتوانید هیچ مقدمه‌ای بیابید که مورد پذیرش هر دوی شما باشد؛ به طوری که در استدلالی مناسب به نفع دیدگاه‌های شما و ضد او به کار گرفته شود؛ اما آیا به واقع از این، نتیجه می‌شود که شما حق ندارید درباره این قضیه که تعصب نژادی خطا است، تصدیق قطعی داشته باشید؟ بعید است.

خوب، شاید اعتقاد گاتینگ بر این است که اگر من استدلالی به سود P ندارم، و می‌دانم که دیگران به P معتقد نیستند، در آن صورت من خود خواه (egoistical) هستم؛ حتی اگر به شیوه پیشین استدلال نکنم؛ یعنی حتی اگر من این شهود را صرفاً به سبب این که شهود من است، نمی‌پذیرم؛ اما آیا این کار به واقع درست است؟ مطمئناً خیر. می‌توانیم با بازگشت به نمونه پیش گفته، این مطلب را در یابیم. پلیس در حالی که اتهامی جدی به من نسبت می‌دهد، مرا فرا می‌خواند؛ یعنی باز سرقت نشان فریسی شما را. در ایستگاه پلیس، آگاه می‌شوم که شهردار ادعا می‌کند مرا زمان وقوع جنایت (دیروز بعد از ظهر) در حال پرسه زدن اطراف در پستی شما مشاهده کرده‌است. مشهور است که من از شما آزرده خاطر (تا اندازه‌ای به سبب این که از مقاله شما در مجله «پژوهشگر ملی» (The National Enquirer) مقاله‌ای که مطابق آن من حقیقتاً بیگانه‌ای از فضا هستم - رنجیده‌ام). من امکانات، انگیزه و فرصت داشته‌ام؛ و افزون بر این، در سابقه‌ام فقرات جنایت بار دیگری نیز وجود داشته‌است؛ اما با روشنی بسیار به خاطر می‌آورم که تمام عصر مزبور را در صعودی گوشه گیرانه نزدیک کوه بیکر (Mount Baker) گذرانده‌ام. در این صورت، اعتقاد من مبنی بر این که آنجا صعود می‌کرده‌ام، مبتنی بر استدلال نیست؛ (برای مثال، این طور نیست که آگاه شوم کمی احساس خستگی می‌کنم و چکمه‌های کوهنوردی‌ام گلی هستند و این که نقشه تصویری صعود کوه بیکر در جیب پالتوم است و سپس نتیجه بگیرم که بهترین تبیین برای این پدیده‌ها این است که من آن‌جا کوهنوردی می‌کرده‌ام). افزون بر این، برای متقاعد کردن

پلیس بر این که من زمان رخداد سرقت در کوه بیکر (در ۶۰ مایلی صحنه جرم) بوده‌ام، فکرم به دلیل یا هر شیوه دیگری قد نمی‌دهد. با این حال، معتقدم کوه بیکر، جایی است که من بوده‌ام؛ بنابراین، من به باوری معتقدم که قادر نیستم برای آن دلیلی ارائه دهم و می‌دانم که مورد بحث و جدال دیگران است. در این صورت آیا من به خودخواهی معرفت شناختی متهم هستم؟ یقیناً خیر.

۱۹۳

قیاس

چرا خیر؟ به سبب این که «به خاطر دارم» کجا بوده‌ام و «این امر» مرا به این اعتقاد که بیرون در حال صعود بوده‌ام، در چارچوب حقوق [معرفتی] خودم قرار می‌دهد؛ اگر چه دیگران با من در این مورد مخالف باشند. خوب، این امر واقعی نیست. به بیان صریح، من فرض می‌گیرم که «اعتقاد» من به خاطر آوردن، در قیاس با حقیقتاً به خاطر آوردن است که مرا به لحاظ اخلاقی در چارچوب حق خود قرار می‌دهد. من موجهم، در این مورد ناقض وظیفه یا الزامی نیستم؛ چرا که معتقدم، و غیر مقصرانه معتقدم، که درباره عزیمت های خود، منبع معرفت یا اطلاعاتی دارم که پلیس فاقد آن است؛ یعنی حافظه‌ام. اگر معتقد بودم که بیشتر از آنچه آنان می‌دانند، نمی‌دانم، و باز به طور محکم به این اعتقاد که بی‌گناهم، معتقد می‌مانم، در آن صورت شاید به لحاظ معرفت شناختی خودخواه بودم؛ اما فکر من این است چیزی را می‌دانم که آن‌ها نمی‌دانند، و این چیز را به وسیله ابزاری معرفتی می‌دانم که آن‌ها ندارند. (آن‌ها با حافظه درباره مکانی که خود بوده‌اند، علم دارند، نه به مکانی که من بوده‌ام) و به سبب همین است که من ناقض هیچ وظیفه یا الزامی نیستم. و این امر است که به من، توجیه عطا می‌کند. به علت همین امر است که ممکن نیست من در ترجیح دادن دیدگاه خود بر دیدگاه آنان، متهم به تحکم، یا خودمحوری شوم.

از آن جا که این جا نکته اصلی همین است، اجازه دهید اندکی بیشتر به بررسی آن پردازیم. منتقد می‌گوید: هم عقلانیت و هم وظیفه معرفتی اقتضا می‌کند که شخص در موارد مشابه به یک شکل عمل کند؛ اما (منتقد بر آن است که) مؤمن مسیحی در مقابل کثرت اعتقادات دینی متعارضی که جهان عرضه می‌دارد، با تحکمی معتقد شدن به (۱) و (۲) (ذکر شده پیش تر در صفحه ۴۳۸) این وظیفه را نقض می‌کند. خوب فرض کنید که عقلانیت و وظیفه معرفتی، حقیقتاً اقتضا کند که در موارد مشابه به یک نحو عمل کنیم. روشن است که شما در حالتی که باورهای مورد بحث مشابه نباشند، این اقتضا را نقض

نکرده‌اید و مؤمن مسیحی بر آن است که این باورها مشابه نیستند: او (۱) و (۲) را صادق، و باورهای ناسازگار با هر یک از این دو را کاذب می‌داند؛ بنابراین، به نظر مؤمن مسیحی، این باورها به نحو مربوطی مشابهت ندارند و او در موارد یکسان به طور مختلف عمل نمی‌کند؛ بنابراین، منتقد برای این که دلیلش را اقامه کند، لازم است احتجاج کند که باور مسیحی، به حقیقت کاذب است؛ اما شاید منتقد قصد نداشته باشد اتهام تحکم خود را بر این فرض مبتنی کند که اعتقاد مسیحی کاذب است؛ البته پاسخ این خواهد بود که این، مشابهت صوری (alethic parity) (برخورداریشان از ارزش صدق یکسان) نیست که مورد بحث است؛ بلکه مشابهت معرفتی است که به شمار می‌آید. چه نوع مشابهت معرفتی؟ خوب، شاید منتقد در آغاز به مشابهت معرفتی درونی می‌اندیشد؛ مشابهت بدانچه که برای معتقد به لحاظ درونی در دسترس است. آنچه به لحاظ درونی در دسترس است، برای مثال، شامل مناسبات مشهود بین باور مورد بحث و باورهای دیگری که شما معتقدید می‌شود؛ بنابراین، مشابهت درونی، برابری قرینه گزاره‌ای را دربر می‌گیرد. همچنین پدیدار شناسی که با باور مورد بحث همراه است نیز در زمره آنچه به لحاظ درونی در دسترس قرار می‌گیرد است. پدیدارشناسی حسی (sensuous phenomenology) و نیز پدیدارشناسی غیرحسی موجود، در قرینه اعتقادی، و در احساس صادق بودن که در باور وجود دارد؛ پس، باز هم (۱) و (۲) برای شخص مسیحی در قیاس با باورهایی که با آن دو ناسازگارند، در وضعیت درونی مشابهی نیستند. با این همه، (۱) و (۲) حقیقتاً به نظر شخص مسیحی صادق می‌آیند. این دو اعتقاد، برای وی، نوعی پدیدار شناسی دارند که با به نظر آمدن مزبور، همراه است، و این دو برای شخص مسیحی، قرینه اعتقادی دارند؛ [در حالی که] این امر را در باره قضایای ناسازگار با آن‌ها نمی‌توان گفت.

پاسخ بعد: آیا احتمال ندارد آن‌ها که (۱) و (۲) را به نفع سایر باورها انکار می‌کنند، برای باورهای خود قرینه گزاره‌ای داشته باشند؛ قرینه‌ای که با قرینه گزاره‌ای شخص مسیحی برای باورهایش، در یک سطح باشد. همچنین آیا احتمالاً این مطلب صحیح نیست که پدیدار شناسی که با باورهای آن‌ها همراه است، با پدیدارشناسی مسیحی، یکسان یا مشابه است؟ به گونه‌ای که آن باورها حقیقتاً به لحاظ معرفتی و درونی با (۱) و (۲) برابرند و شخص معتقد باز در موارد یکسان، به نحو مختلف رفتار می‌کند. من چنین گمان

نمی‌کنم. بنظر من، حقیقتاً به نفع (۱) ادله‌ای در دسترس هستند که دست کم برای رقیبان (۱) وجود ندارد. دربارهٔ پدیدار شناسی مشابه، بیان این مطلب ساده نیست. نگریستن در سینه دیگری ساده نیست. در حقیقت، کشف این نوع امر، حتی درباره شخصی که شما او را به خوبی می‌شناسید، سخت است. در عین حال، من آماده‌ام تا به هر دو نوع مشابهت تصریح کنم. برای [پیشرفت] استدلال اجازه دهید بپذیریم که این باورها برابری معرفتی دارند به این معنا که همان طور که شخص مسیحی برای (۱) و (۲) نشان‌های درونی در دسترس دارد، انسان‌های دارای سنت دینی گوناگون نیز برای باورهایشان نوع واحدی از نشان‌های درونی در دسترس (قرینه، پدیدار شناسی، و نظیر این‌ها) را دارند. نتیجه چه می‌شود؟ به مورد باور اخلاقی بازگردید. شاه داوود، بتشیع (Bathasheba) زیبا را مشاهده کرد؛ تحت تاثیر قرار گرفت؛ به دنبالش فرستاد؛ با او همبستر شد و او را آبستن کرد. پس از ناکامی از حيله‌های متعدد برای این که شوهرش، اوریا، خود را پدر بچه بداند، داوود با امر کردن به فرمانده (فرمانده یوعاب) که «اوریا را در صف جلو، جایی که جنگ شدیدتر است، قرار بده، سپس عقب بکش تا او ضربه بخورد و بمیرد» (ساموئل ۲، ۱۵:۱۱) ترتیبی داد تا اوریا کشته شود. پس از آن، پیامبر ناتان، به حضور داوود آمد و برای او داستانی درباره مردی ثروتمند و مردی فقیر حکایت کرد. مرد ثروتمند گله و رمه‌های بسیاری داشت، و مرد فقیر فقط یک گوسفند ماده داشت که با فرزندانش رشد کرده، «با او سر یک میز غذا می‌خورد؛ از یک فنجان با او می‌نوشید؛ در آغوش او می‌خوابید و همچون دخترش بود». مرد ثروتمند مهمان‌های ناخوانده‌ای داشت. به جای کشتن یکی از گوسفندان خودش، فقط گوسفند ماده مرد فقیر را گرفت و آن را ذبح و از مهمانانش پذیرایی کرد. داوود با عصبانیت فریاد زد: «مردی که چنین کرده، مستحق مرگ است». پس از آن در یکی از مسحورکننده‌ترین قسمت‌ها در تمام کتاب مقدس، ناتان با توجه به داوود، دست خود را دراز کرده، به سوی داوود اشاره می‌کند و اعلام می‌کند که «تو آن مرد هستی» و سپس داوود آنچه را که انجام داده‌است، می‌بیند.

امر مورد توجه من این‌جا، واکنش داوود به داستان است. من با داوود موافقم. این بی‌عدالتی، به کلی و به نحو بیزارکننده‌ای خطا است. برای [وصف] این بی‌عدالتی، کلمات به دشواری یافت می‌شوند. من معتقدم که چنین عملی خطا است، و معتقدم؛ این قضیه که

« این عمل خطا نیست» - خواه به سبب این که فی الواقع «هیچ چیزی» خطا نیست یا به دلیل این که هر چند «برخی از امور» خطا هستند؛ ولی این مورد، چنین نیست؛ کاذب است. در حقیقت، چیزهایی که من [در قیاس با این مطلب] جازم تر بدانها معتقد باشم، بسیار نیستند. با این حال می‌دانم که انسان‌های بسیاری وجود دارند که با من مخالفند. خیلی از انسان‌ها معتقدند که برخی از افعال در مقایسه با به دیگر افعال، به نحوی برتر هستند؛ اما هیچ یک از افعال، به واقع به تمام معنای کلمه که به آن معنا من «این» فعل را می‌شناسم، صحیح یا خطا نیستند. بار دیگر تردید دارم بتوان استدلالی یافت که بدان‌ها صحیح بودن خود و برخطا بودن آن‌ها را نشان دهد. افزون بر این، تا آن‌جا که من می‌دانم، باورهای متعارض آنان، برای آن‌ها همان نشانه‌های معرفتی را دارد که به لحاظ درونی در دسترس است. همان پدیدار شناسی که باورهای من برای من دارند، آن‌ها همان میزان قرینه اعتقادی را دارند. آیا در این صورت من با تداوم در اعتقاد ورزیدن به این که این نوع رفتار حقیقتاً به طرز وحشتناکی خطا است (این در حالی است که من به چنین چیزی معتقدم)، متعصبم و در موارد یکسان، مختلف عمل می‌کنم؟ آیا من در اعتقاد به نفرت آمیز بودن تعصب نژادی (حتی اگر بدانم که دیگران با من مخالفند و حتی در صورتی که می‌دانم دیگران برای اعتقاداتشان همان نشانه‌های درونی را دارند که من برای اعتقاد دارم) برخطا هستم؟ باز به نظر من چنین نیست. من به واقعگرایی شدید (serious actualism) معتقدم؛ یعنی به این دیدگاه که هیچ شیئی در جهانی که در آن وجود ندارد، هیچ وصفی، حتی وصف معدوم بودن را ندارد. دیگران به این مطلب معتقد نیستند. من قادر نیستم آن‌ها را متقاعد کنم، و شاید نشانه‌های درونی دیدگاه‌های مختلف آنها برای آنها از همان اوصافی که نشانهای درونی من برای دیدگاه‌هایم دارند، دارند. آیا در تداوم دادن به نحوه اندیشیدن خود تحکمی هستم؟ من نمی‌توانم بفهمم چگونه؟ و دلیل این‌جا این است: در هر یک از این موارد، شخص معتقد مورد نظر، حقیقتاً گمان نمی‌کند که باورهای مورد بحث، برابری معرفتی مناسبی دارند. ممکن است شخص معتقد با این مطلب موافق باشد که او و مخالفان، یکسان دربارهٔ صدق باورهایشان متقاعدند، و حتی این که به لحاظ درونی برابری دارند، و نشانه‌های درونی در دسترس، مشابه یا به نحو مربوطی مشابهند؛ اما باز او لزوماً معتقد است که تفاوت معرفتی مهمی در کار است؛ [برای مثال،] او معتقد است به هر نحو

که شخص دیگر، مرتکب اشتباهی شده، یا نقطه ضعفی دارد، یا کاملاً مواظب نبوده، یا عاری از برکت و لطفی بوده که او دارد، یا بلند طلبی یا غرور یا عشق مادری یا چیز دیگری او را کور کرده است. او لزوماً بر این اعتقاد است که به منبع باور دارای ضمانتی (source of warranted belief) دسترس دارد که دیگری فاقد آن است. اگر مؤمن تصدیق کند که منبع معرفتی خاص، یا اعتقاد صادقی به عقیده مسیحی ندارد (یعنی نه از حس الوهی، نه انگیزش درونی روح القدس، نه آموزش از طرف کلیسا که به وسیله روح القدس وحی شده و مصون از خطا است، نه از چیزی که در دسترس مخالفانش نباشد، بهرمنند نیست) در آن صورت، شاید وی به واقع متهم به خودخواهی تحکمانه باشد، و پس از آن، شاید، وی ناقضی برای اعتقاد مسیحی اش داشته باشد؛ اما چرا باید این چیزها را بپذیرد؟ او به طور معمول معتقد خواهد شد (یا دست کم معمولاً باید معتقد باشد) که به راستی منابع باور دارای ضمانتی (warranted belief) وجود دارند که این باورها را صادر می‌کنند، (و این جا ما طریقه‌ای داریم که با آن معرفت‌شناس می‌تواند برای شخص مؤمن مفید باشد)؛ برای مثال مؤمن معتقد است که خدا با مسیح، جهان را با خود آشتی داد. شاید وی بدین مطلب بر اساس آموزه‌های کتاب مقدس یا کلیسا معتقد شده باشد. او می‌داند که دیگران این مطلب را باور ندارند و افزون براین، حجیت کتاب مقدس (یا کلیسا) را برای این نکته یا هر نکته دیگری نمی‌پذیرند. شخص مؤمن تبیینی دارد: [به نظر وی این جا] گواهی روح القدس (یا گواهی کلیسایی که از طرف خدا بنا شده و هدایت می‌شود) وجود دارد. گواهی روح القدس ما را توانا می‌سازد که آموزه های کلیسا را بپذیریم. این روح القدس است که «آن را بر قلب‌های ما مهر می‌کند؛ به طوری که ما می‌توانیم به یقین بدانیم که خدا سخن می‌گوید». این کار روح القدس است که «قلوب ما را متقاعد سازد آنچه گوشه‌ایمان دریافت می‌کند، از طرف او رسیده‌اند»؛ بنابراین، وی معتقد است که درباره این قضیه، او در قیاس با کسانی که در اعتقادات وی سهیم نیستند، در وضعیت معرفتی بهتری قرار دارد؛ چرا که معتقد است از گواهی کلیسای هدایت شده الهی، یا از گواهی درونی روح القدس یا شاید هم از منبع دیگری برای معرفتش بهره‌مند است. ممکن است وی در این گونه اندیشیدن، بر خطا، فریفته شده، در اشتباهی جدی و ضعف آور باشد؛ اما لزومی ندارد در این اعتقاد، مجرم و شایسته سرزنش باشد. در این مورد، همچون فقره نشان فریسی،

شخص مؤمن به نحو غیر قابل سرزنشی معتقد است که منبع معرفت یا باور صادقی دارد که مورد انکار مخالفان او است. این، او را از خودخواهی معرفتی حفظ می‌کند؛ همان‌گونه که وی را از ناقضی که احتمالاً همراه آگاهی بدان باور است، مصون می‌دارد؛ در نتیجه، مسلماً، مؤمن واقعی معتقد نخواهد شد که همه ما، مؤمنان و غیر مؤمنان یکسان، در موضوع باور مسیحی هم نوعان معرفتی (epistemic peers) هستیم. چنین مؤمنی شاید احساس همدردی قابل ملاحظه‌ای با کاردینال نیومن می‌کند:

در مکاتب جهانی، طرق نیل به حقیقت به منزله شاهراه‌هایی که در همه زمان برای تمام مردم گشوده‌اند، ملاحظه می‌شوند. حقیقت بدون احترام و تجلیل، قابل نیل است. هر شخصی با هم نوعش در یک سطح است یا حتی قوای عقلی، فراست، حدت ذهن، دقت و عمق، رهنمون‌هایی به سوی حقیقت دانسته می‌شوند. انسان‌ها در می‌یابند که حق کاملی برای به بحث گذاشتن موضوعات دینی دارند؛ چنان که گویی خود دینی بوده‌اند. آن‌ها اکنون، در وقت خوشی شان- اگر اتفاق افتد- هنگام فراغت بال، در لحظات تفریح شان، و بر روی فنجان شرابشان، به مقدس‌ترین نکته‌های ایمانی می‌پردازند.

عقیده نیومن این است که افزون بر «قوای عقلی، فراست، حدت ذهن، دقت و عمق» امری هست که برای بحث مناسب از موضوعات دینی، یا دست کم برای تمسک به حقیقت در باب موضوعات دینی، بدان نیاز است. این جا نیومن، [گفتار] مسیح را می‌گوید: «من تو را ای پدر، پروردگار آسمان و زمین، مدح می‌گویم؛ چرا که تو این چیزها را از انسان‌های عاقل و عالم پنهان، و بر اطفال کوچک آشکار ساخته‌ای» (لوقا، ۱۰:۲۱). اگر این امور بر انسان‌های عاقل و دانا مخفی است، در آن صورت شکایت از این که انسان‌های عاقل و عالم این امور را نمی‌پذیرند (افزون بر این که پذیرش آنچه انسان‌های عاقل و دانا نمی‌پذیرند، به لحاظ معرفتی تحکمانه است، مگر اینکه به نفع آن استدلال مناسبی داشته باشیم)، نامربوط خواهد بود؛ بنابراین مؤمن مسیحی معتقد است که اینجا افزون بر قوای عقل که ذکر شد، منبع معرفت مهمی وجود دارد؛ پس، بنا بر این مطلب، مسیحی، احتمالاً به نحو غیر قابل سرزنشی معتقد است که مخالفان وی حقیقتاً در این موضوع هم نوعان معرفتی او نیستند؛ اگر چه ممکن است وی، در موضوعات دیگر، به لحاظ معرفتی، خیلی پایین تر از آن‌ها باشد.

بدین ترتیب، پرسش اصلی این جا این است که آیا باورهای مسیحی در قیاس با

باورهای مخالفان آن باورها، برابری معرفتی دارند یا ندارند. این، موضوع اصلی است. اگر امری همچون مدل بسط یافته آکوئیناس / کالون (A/C) که در فصل ۸ عرضه شد، به راستی صحیح باشد، در آن صورت تفاوت بارزی بین وضعیت معرفتی پذیرندگان اعتقاد مسیحی و منکران آن وجود دارد؛ بنا براین، معترض، به نحو ناموجهی و بدون استدلال، فرض گرفته که نه مدل آکوئیناس / کالون و نه هیچ مدل دیگری که مطابق با آن منبعی برای باور مسیحی دارای ضمانت وجود دارد، در واقع درست نیست و فرض گرفته که برای باور مسیحی چنین منبعی وجود ندارد. به نفع چنین فرضی، چیزی نمی‌توان گفت؛ بنابراین، اتهام تحکمی بودن فرو می‌ریزد.

حال گری گاتینگ، در واقع، ادعا می‌کند (ص ۸۴) که در این زمینه، مؤمن درباره این دیدگاه که به لحاظ معرفتی، خیلی برتر از غیر مؤمن است، حقی ندارد. گاتینگ دو دلیل عرضه می‌کند: نخست، دیدگاه مؤمن مبنی بر این که وی از حس الوهی، یا انگیزش درونی روح القدس، یا آموزه‌های کلیسا که به واسطه روح القدس الهام شده و مصون از خطا است، بهره می‌برند یا این که این دیدگاه از اصول الهیاتی اقتباس شده است و خدا باوری را پیش فرض می‌گیرد؛ بنابر این نمی‌تواند به نحو مشروعی در دفاع از حق معرفتی مؤمن در پذیرش خدا باوری مورد اتکا واقع شود و دوم « حداقل مؤمنانی وجود دارند که نفس گزاره «خدا وجود دارد» را صورت باور واقعاً پایه بدیهی نمی‌دانند. در یافتن این که چگونه مؤمن می‌تواند به نحو غیر تحکمانه دیدگاه‌های کالون را برای انکار این که این مؤمنان، هم نوعان معرفتی او هستند، به کار بگیرد، بسیار دشوار است».

این استدلال‌ها به نظر خطا می‌آیند. دلیل دوم گاتینگ برای این عقیده که مسیحی حق ندارد معتقد شود چنین منابعی برای باور ضمانت شده وجود دارند، نامربوط می‌نماید. این حقیقت که برخی از مؤمنان اعتقاد به خدا را به واقع پایه نمی‌دانند، آن قدر مودیان به این اندیشه که چنین منابعی وجود ندارند، اشاره نمی‌کند؛ [اما] درباره دلیل نخست؛ [یعنی] این ادعا که مؤمن اگر معتقد باشد که بهره گیرنده از یکی از آن منابع باور است، در آن صورت دچار نوعی دور (circularity) قابل اعتراض است. چطور؟ اما او چگونه ممکن است دچار دور باشد؟ او استدلالی برای چیزی پیشنهاد، و تعریفی نیز عرضه نمی‌کند؛ پس چگونه دور به این نحو سر زشتش را بر می‌گرداند؟ اگر مؤمن استدلالی به نفع خدا باوری ارائه می‌داد و

پس از آن به صورت مقدمه، این مطلب را مطرح می‌کرد که او از منافع یکی از آن منابع اعتقادی خاص بهره برده‌است، در آن صورت ممکن بود استدلالش دوری باشد؛ اما او برای این مطلب استدلال نمی‌کند، و لزومی هم ندارد که برای امر دیگری استدلال کند. اگر من برای تبیین چگونگی توانایی‌ام بر ادراک درختان و علف‌ها، به علم فیزیک متوسل می‌شوم (حتی چنانچه علم من به فیزیک تا اندازه‌ای مبتنی بر مشاهده باشد) آیا دچار دور قابل اعتراض شده‌ام؟ در صورتی که من به نفع این نتیجه که ادراک حسی منبع باور دارای ضمانت است، استدلال نمی‌کنم، پاسخ منفی است؛ اما آیا واقعیات ناظر به کثرت‌گرایی دینی چیزی شمرده نمی‌شوند؟ آیا در مدعیات کثرت‌گرایان، ابداً هیچ چیزی وجود ندارد؟ آیا این مدعیات واقعاً می‌تواند صادق باشد؟ مسلماً خیر. دست کم از نظر برخی مؤمنان مسیحی، آگاهی از تنوع گسترده واکنش‌های دینی انسانی، ظاهراً میزان اطمینان به اعتقاد مسیحی شان را تقلیل می‌دهد. این آگاهی، از طریق استدلال میزان اطمینان را تقلیل نمی‌دهد یا لزومی ندارد که این‌گونه تقلیل دهد. در واقع هیچ استدلال قابل ملاحظه‌ای از این قضیه که بسیاری از انسان‌های آشکارا دیندار در اطراف جهان، از (۱) و (۲) کناره گرفته‌اند، به نفع این نتیجه که (۱) و (۲) کاذبند، یا فقط به قیمت نقص اخلاقی یا معرفتی قابل پذیرشند، وجود ندارد؛ با وجود این، آگاهی از دیگران که به گونه‌ای مختلف اعتقاد می‌ورزند می‌تواند میزان اعتقاد به آموزه مسیحی را کاهش دهد. از منظر مسیحی، نفس این وضعیت کثرت‌گرایی، ظهور و تجلی وضعیت رقت‌آمیز انسانی ما است، و به راستی ممکن است بخشی از آرامش و امنیتی که خداوند به پیروانش وعده داده‌است، از مسیحیان منع کند. همچنین این امر می‌تواند مؤمن را از «علم» به این‌که (۱) و (۲) صادقند، محروم سازد؛ هرچند این دو «صادق باشند» و او به صدقشان «معتقد» باشد. از آن جا که درجه ضمانت تا اندازه‌ای به درجه اعتقاد وابسته‌است، علم به واقعیات ناظر به کثرت‌گرایی دینی، ممکن است - هر چند ضرورت ندارد - میزان اعتقاد مسیحی و پس از آن میزان ضمانتی که (۱) و (۲) برای وی دارند، کاهش دهد؛ پس، این آگاهی می‌تواند او را از معرفت به (۱) و (۲) بی بهره سازد. مؤمن مسیحی چنان است که اگر واقعیات ناظر به کثرت‌گرایی دینی را نمی‌دانست، ممکن بود به (۱) و (۲) علم داشته باشد؛ اما اکنون که وی از آن حقایق با خبر است، به (۱) و (۲) علم ندارد. بدین ترتیب، مؤمن مسیحی ممکن است با دانستن بیشتر

[در باره کثرت ادیان]، به علم کمتر [به (۱) و (۲)] برسد.

از نظر انحصارگرا امور می‌تواند این‌گونه باشد. از جانب دیگر، لزومی ندارد بدین شیوه باشد. بار دیگر، مورد اخلاقی مشابهی (moral parallel) را در نظر بگیرید. شاید شما همواره معتقد بوده‌اید عمیقاً خطا است که مشاور، از وضعیت مورد اعتماد بودنش برای فریفتن موکلش بهره جوید. [همچنین] احتمالاً کشف کرده‌اید که دیگران با شما موافق نیستند. از نظر دیگران، چنین کاری بیشتر شبیه گناه صغیره، مثل رد شدن از چراغ قرمز به هنگام نبود ترافیک است؛ و شما احتمالاً درک می‌کنید که این افراد نیز همان نوع نشانه‌های درونی را دارند که شما برای باورهایتان دارید. شما روی مطلب تأمل تام‌تری می‌کنید؛ تصوراً این اوضاع و احوال را بازآفرینی و تکرار می‌کنید. از این که در این اوضاع و احوال دقیقاً چه می‌گذرد، اطلاع بیشتری حاصل می‌کنید (نقض اعتماد، عدم صداقت و بی‌انصافی، رخ دادن خلاف انتظار و ناخوشایند وضعیتی که شخص در جست‌وجوی کمک به سوی مشاور می‌آید و فقط صدمه دریافت می‌کند)، و به وضعیتی می‌رسید که حتی راسخ‌تر معتقد می‌شوید که چنین عملی خطا است. بدین ترتیب، این باور، به سبب علم و تأمل شما بر این واقعیت که برخی از افراد موضوع را همچون شما نمی‌نگرند می‌تواند برای شما ضمانت بیشتری فراهم کند. [حال] درباره باورهای دینی نیز ممکن است امر مشابهی رخ دهد. آگاهی تازه یا بیشتری به واقعیات ناظر به کثرت‌گرایی دینی می‌تواند ارزیابی مجددی از حیات دینی شخص، بیداری دوباره، تمسک و فهم تازه یا مجدد و عمیق به (۱) و (۲) به ارمغان آورد. از دیدگاه مدل بسط یافته آکوئیناس/کالون، این آگاهی می‌تواند به صورت موقعیتی برای عمل مجدد و پرقوت‌تر فرایندهای تولید باوری که به واسطه آن‌ها ما (۱) و (۲) را درک می‌کنیم، به کار گرفته شود. بدین طریق، واقعیات ناظر به کثرت‌گرایی دینی می‌تواند در ابتدا به صورت ناقض عمل کند؛ اما در دراز مدت، دقیقاً اثر مقابلی می‌تواند داشته باشد؛ بنابراین، واقعیات ناظر به کثرت‌گرایی دینی، همچون نقد تاریخی کتاب مقدس و واقعیات مربوط به شر، ناقضی برای باور مسیحی شکل نمی‌دهد یا ضرورتاً چنین نمی‌کند.

۲۰۱

قیس

۲۰۲

سال دهم / پاییز ۱۳۸۴